

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

عیب و هنر حادثهء پنجاه و هفت

اگر بیست و دوم بهمن پنجاه و هفت را آغاز یک اتمام حجت تاریخی بدانیم، آنگاه معیاری در دست خواهیم داشت تا بسنجیم که ملت ما سی سال پس از آن فاجعه در کجای تاریخ خود ایستاده و کدام گزینه ها را در پیش رو دارد و چرا درست همین لحظه که در آنیم برای ما لحظهء حیاتی انتخاب بین مرگ و زندگی است؛ بخصوص که، متأسفانه (البته، از دید علاقمندان بازگرداندن ایران به ساختارهای استبدادی!)، راه بازگشت نیز بسته است و از این پس یا اصولاً ایرانی در کار نخواهد بود که دلواپس آینده آن باشیم و یا وطنی خواهیم داشت که گرد و خاک استبدادی کهن را از پیکر خود پاک می کند تا، بالاخره، پس از صد سال انتظار و تجربه های تلخ، بتواند به قافلهء ملل متمدن جهان بپیوندد...

esmail@nooriala.com

اگر بخواهیم برای ظهور عفریت حکومت اسلامی برآمده از پیروزی 22 بهمن در انقلاب / شورش 57، «حسنی» هم قائل باشیم، من آن حسن را در این امر «مبارک» می بینم که ملت ایران، قریبی پس از انقلاب مشروطیت خود، عاقبت توانست بی هیچ پرده پوشی معنای دیکتاتوری فاشیستی و مطلقه یک ایدئولوژی منحط را به تمام و کمال تجربه کند؛ آنگونه که گوئی «خدای تاریخ» تصمیم گرفته باشد با ملتی - خو کرده به استبدادی بلندتر از درازی عمر مکتوب خود - اتمام حجت کرده باشد.

حال، اگر بیست و دوم بهمن پنجاه و هفت را آغاز یک اتمام حجت تاریخی بدانیم، آنگاه معیاری در دست خواهیم داشت تا بسنجیم که ملت ما سی سال پس از آن فاجعه در کجای تاریخ خود ایستاده و کدام گزینه ها را در پیش رو دارد و چرا درست همین لحظه که در آنیم برای ما لحظهء حیاتی انتخاب بین مرگ و زندگی است؛ بخصوص که، متأسفانه (البته، از دید علاقمندان بازگرداندن ایران به ساختارهای استبدادی!)، راه بازگشت نیز بسته است و از این پس یا اصولاً ایرانی در کار نخواهد بود که دلواپس آینده آن باشیم و یا وطنی خواهیم داشت که گرد و خاک استبدادی کهن را از پیکر خود پاک می کند تا، بالاخره، پس از صد سال انتظار و تجربه های تلخ، بتواند به قافلهء ملل متمدن جهان بپیوندد و طعم شیرین «شهروندی» واقعی را (که فارسی همان «متمدن بودن» است) بچشد و از کابوس تلخ معرفی شدن در قامت هیولاهائی گریخته از اعماق جنگل و تاریخ، همچون خمینی و خامنه ای و احمدی نژاد، خلاصی یابد.

البته مفهوم «شهروندی» (یا «تمدن») هم، همچون سنگ های کوچک کف جوی تاریخ، بسیار غلطیده و سائیده و صاف و صوف شده و بالاخره معنای کهن خویش را در لباسی امروزی و خوش دخت به تن کرده است. اگرچه این معنا را می توان از جنبه های گوناگونی مورد بررسی قرار داد، اما من تنها به چند جنبهء اصلی آن اشاره می کنم تا تنها راهپیمائی به سوی مقصد اصلی سخن هائی اینگونه را هموارتر کرده باشم.

نخستین معنای نوین «شهروندی» قرار داشتن و بر آمدن آن بر فراز مفهوم «قرارداد» است. بی آنکه بخواهیم در مورد ریشه های پیدایش این «مفهوم / ابزار اجتماعی» به نظریه پردازی رو کنیم، می دانیم که جامعهء مدرن «جامعه ای قراردادی» است که در آن جای خادم و مخدوم تاریخی سر و ته شده

است: «رعیت» تبدیل به «اریاب» شده و ربوبیت خود را هم از طریق قراردادی اجتماعی اعمال می کند. حاکمیت از آن محکومان و اطاعت از سروری آنها از آن «حاکمان» شده است. لذا، تا جامعه ای آن رابطه تاریخی را معکوس نکرده باشد، حتی اگر بتواند به بمب اتم دست یابد یا موشک قاره پیما بسازد، هنوز پشت در عصر شهروندی و مدنیت نوین جا مانده است و به داخل راهش نداده اند.

حاصل سی ساله انقلاب / شورش 57 به نمایش گذاشتن این پشت در ماندگی تاریخی، در همه ابعاد وحشت آفرین آن است. اگر «شاه مشروطه» صاحب مقامی تشریفاتی بود و ناچار بود برای تثبیت «مطلقیت خودکامه» اش علیه قانون اساسی زمانه خود قیام کند، ولی فقیه جانشین او دقیقاً از نردبام قانون اساسی خویش به بام در آمد، توهم مشروطیت را زدود و بعنوان نماینده خدا بر تخت سلطنت مطلقه اش نشست. آنگونه که اکنون استبدادهای عصر مشروطه در برابر استبداد سلطانی خامنه ای ساده و ابتدائی و کودکانه می نمایند. بیست و دوم بهمن 57 روز بازگشت به مطلقیت رهبری خودکامه بود که، البته، با رنگ های فریبده مدنیت نوین خویش را آراسته بود تا، همچون گرگی در لباس میش، در فرصت لازم گله را بدرد و چوپان را حتی پاره پاره کند. و، در این راستا، تجربه خرداد سال پیش نیز چیزی جز تثبیت این واقعیت نبود که حکومت اسلامی کاری جز گرگ پروری و قتل عام در چنجه ندارد. اینکه در یک ساله ای اخیر جریانات اصلاح طلبی، در پی عمکرد ترسان و محتاط خود، به ذلتی افتاده اند که ناچارند با شعار و اعلامیه های بی سر و ته، و بی ضمانت اجرائی، صورت خود را سرخ نگاهدارند دقیقاً نشانه رسیدن به آن لحظه تاریخی است که عمارتی که می خواستند اصلاح و تعمیر کنند خود کلنگی شده و کوشش آنان حکم «سالبه به انتفای موضوع» را پیدا کرده و اینک فرصت آن رسیده است که، بجای کوشش برای اجرائی کردن مواد مغفول قرارداد بدتر از ترکمانچای حکومت اسلامی با مردم، به فکر اوراق کردن این قرارداد و جایگزین کردن متنی برخاسته از حاکمیت ملی و دور از دخالت دینکاران و ایدئولوگ های دشمن رنگارنگی مردم باشیم.

معنای دوم «شهروندی» هم در مفهوم «مأموریت» نهفته است. هر کس که درباره دیگران تصمیم می گیرد باید از جانب آنان «مأموریت» داشته باشد. در عصر نوین شهروندی نه خداوند، نه سنت، نه الهامات غیبی، نه امام گرفتار در ته چاه و نه مفاهیم مجرده ای همچون تاریخ، نمی توانند کسی را مأمور دخالت در زندگی مردم کنند. منشاء مأموریت، همچون منشاء استخدام وکیل و وصی و مجری، اراده مردم است. رهبران مأمور اراده مردمانند چرا که مردم آنها را برای این کار استخدام کرده اند و آنان حق ندارند اراده خود را در انجام مأموریت خویش دخالت داده و از حدود و ثغور وظایفی که بر گرده شان گذاشته بصورتی خودکامانه عدول کنند. به عبارت دیگر، ریشه های هر مأموریتی در مشروطیت آن به شرح وظایف مأمور قرار دارد.

در برابر این آمیزه «مأموریت و مشروطیت» است که خودکامگی موسوم به سلطنت (حکومت سلطه بی قانون در هر لباس و نامی - چه جمهوری و چه پادشاهی - که باشد) معنا پیدا می کند. سلطان نه مأموریت خود را از مردم می گیرد و نه، اگر گرفت، خود را به شرح وظایف تعیین شده از جانب مردم محدود می داند. به این تعبیر، عصر تمدن نوین و شهروندی جدید «پایان عصر سلطنت» است، در

همه اشکال و نمودهای آن؛ و، بنظر من، این «عصر» که با تب و لرز 22 بهمن آغاز شد، در ابتدا نه برای برافکندن ریشه سلطنت که برای تسلط قاهره این میکروب در کل پیکر ملتی به نام ملت ایران بود اما، اکنون، این بیمار تب زده و آشفته به آنجا رسیده که دیگرش توان ادامه بیماری نیست و اگر نپذیرد که لحظه نوشیدن داروی پایانی هم اکنون است، در واقع، پذیرفته است که می خواهد تا در برابر دژخیم این بیماری مزمن لنگ بیاندازد و تسلیم شود و، فروافتاده بر بستر هویت هائی مجعول و دردناک، جان به جان آفرین تاریخ تسلیم کند؛ تا جراحان به سراغ پیکرش بیایند و هر تکه از آن را در تن موجوداتی دیگر بکارند و پیوند زنند.

اما آن «نوشداروی پایانی» چیست که اگر پس از مرگ سهراب ها از راه رسد هیچ دردی را از رستم های زمانه دوا نمی کند و لمحہ ای دیگر، بناچار، به یکی دیگر از شوخی های تاریخ مبدل می شود؟

من این نوشدارو را «آلترناتیو سکولار - دموکرات حکومت اسلامی» می دانم که سی سال است از صحنه غایب بوده و وجودش هم اکنون لازم شده است؛ نوشدارویی که نه می توانست در دیروز تسلیم ما بوجود آید و نه می تواند در فردای بی اقدام ما مرده ای را زنده کند.

در واقع، جنبش سبز جوانان ایرانی، چه در داخل و چه در خارج از کشور، به ما نشان داده است که نسل جوانی از راه رسیده که نه تب ایدئولوژی های «انسان ساز!» را دارد، نه «انقلاب های شکوهمند!» پدرانش را دیده است و نه به جنگی کشانده شده که از جانب رهبرانش «موهبت» نام گرفته است. و شگفتا که لحظه آمدن این نسل با اوج گرفتن «عصر انقلاب ارتباطات» همزمان شده است. آنگونه که او جهان را می بیند، ارزش های عام انسانی را در می یابد، تجسمات رفاه و سرخوشی و آزادی در برابر چشم او با صد هزار عشوه ظاهر می شوند و هیچ دلیلی هم در افق اندیشه اش وجود ندارد که او را وادارد تا تن به استوره و افسانه و خرافات آدمی کشی دهد که به نام صلاح و فلاح و نجات بشریت آدمیان را دسته دسته به گولاگ ها و کوره ها و جوخه تیرباران و اعدام می سپارد.

این نسل «آلترناتیو» خود را می خواهد: آلترناتیوی امروزی، دموکرات، آزاد، تکرگرا، بی تبعیض، سکولار؛ و بنیاد گرفته بر پایه مأموریت هائی مشروط؛ آلترناتیوی که نه تنها از لحاظ سیاسی، که از جنبه سرنمون سازی و سرمشق شوندگی نیز، بتواند بیانگر همه این زیبایی ها باشد؛ دروغ نگوید، حذف نکند، شایستگان را از میان بر ندارد و سفلہ گان را نپرورد، خودی و ناخودی نکند، مرد و زن برایش هر دو انسان هائی متساوی الحقوق باشند، و هر کس بتواند خدای خود را بپرستد یا از بی خدائی خود کیف کند، و حرف دلش با زبانش یکی باشد و سایه ترس نتواند به لالی و لکنت اش بکشانند.

آری، من خود شاهد بودم که سی و دو سال پیش نیز همین آرزوها بودند که عطر خود را در بهار آزادی می افشانند اما، غفلت های ما موجب آن بودند که ندانیم آنکه بر در می کوبید به کشتن چراغ آمده است؛ آمده است که قناری ها را کباب کند و به چاقوی ایدئولوژی لبخند را لب ها بزدايد.

در این راه دل شکن نسلی زندگی باخت، نسلی در ترس پرورنده شد، نسلی در بن بست زیست، اما اکنون هر که پنجره دل خویش را بگشاید فرحی را که در هوای آینده جریان دارد حس می کند

و می فهمد که این بار آنکه در راه است یک نفر تنها نیست که بر اسب شاهوار بیاید و زمین را به ضرب شمشیرش از بی عدالتی بپالاید. چرا که قرار چنین است که این آلترناتیو تنها از افق آن خرد جمعی طلوع کند که بر دامنه کوهستانی پوشیده از عشق به کشور و ملت - و تاریخ مشترکی که با شکیبائی خیاط این پارچه هزار رنگ شگفت انگیز بوده، نشسته است.

گوش که فرادهیم زمزمه اسطوره هاما را که در ستایش عدل و آزادی و خرد سروده شده اند از لابلای دامن رنگارنگ دماوند می شنویم. و فقط در این چشم انداز است که می توان، خوش بینانه، بیست و دوم بهمن پنجاه و هفت را آغاز نکبتی کوتاه برای رسیدن به آسایشی بلند دانست.

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com